نگاهی به دفتر شعر «پچ‌پچ تکه پرچم‌ها» سروده عبدالعظیم صاعدی

شعرهای پاییزی

[وارش گیلانی]

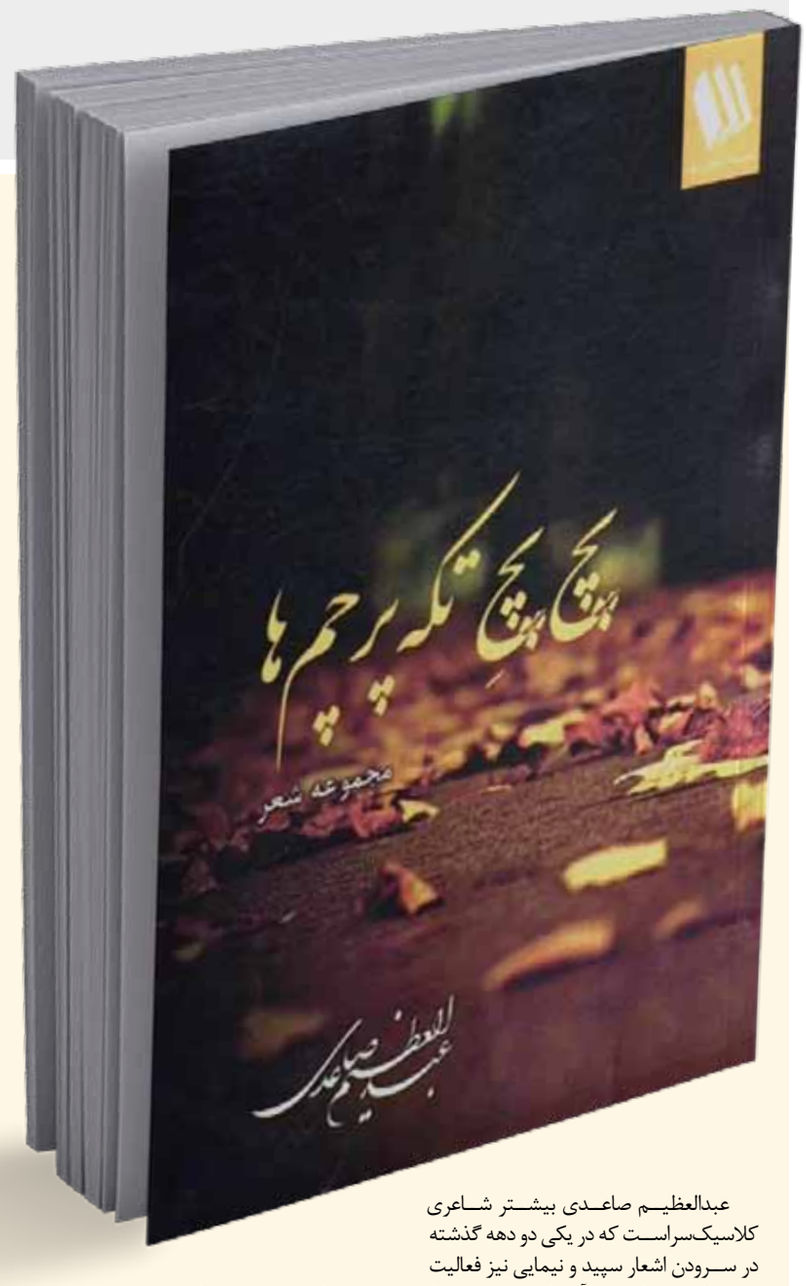

عبدالعظیم صاعدی بیشتر شاعری کلاسیک‌سراست که در یکی دو دهه گذشته در سرودن اشعار سپید و نیمایی نیز فعالیت خود را گسترده کرده، تا آنجا که بیش از ۱۰ دفتر شعر در همین یکی دو دهه چاپ و منتشر کرده است؛ مجموعه‌هایی که کمتر کلاسیک هستند.

اینکه عبدالعظیم صاعدی در سرودن شعر کلاسیک چگونه است و چگونه نیست، بماند برای وقت‌ها و فرصت‌هایی که با اشعار او روبه‌رو می‌شویم اما درباره اشعار نیمایی و سپید او می‌توان گفت حرف بسیار است. من شعرهای نیمایی او را در یکی دو دفتری که سال‌های اخیر چاپ کرده خوانده‌ام و همین‌طور شعرهای سپید او را که آنها نیز بماند به وقت و فرصت خود؛ چون بهتر است به مجموعه حاضر که نامش «پچ‌پچ تکه پرچم‌ها» است و شاعر نام دوم آن را «شعرهای پاییزی» نامیده بپردازیم.

این مجموعه شعر را انتشارات «تجلی مهر» به چاپ و انتشار رسانده است؛ مجموعه‌ای در ۱۴۶ صفحه با ۹۷ شعر سپید؛ شعرهای سپید کوتاه و غیر کوتاه؛ شعرهایی که بیشتر به سمت سپیدی که یا آهنگین است و به واسطه همین آهنگین بودن و موسیقایی شدن کمتر به دام نثر می‌افتد یا زبان شعر سپیدی که همین موسیقی و آهنگ را هم ندارد و ظاهرش به نثرهای عادی و ساده ادبی نزدیک است و در این راه و کار و شیوه ناگزیر است که روی لبه تیغ زبان راه برود، زیرا باریکه و فاصله بین نثر ادبی و شعر سپید اگرچه برای اهلش قابل تشخیص است اما برای عموم مخاطبانی که چندان در مواجهه با شعر سپید حرفه‌ای نیستند، چندان قابل تفکیک و تشخیص نیست؛ مثلا در نخستین شعر این دفتر که به منظور «مقدمه» آمده و نامش «جهان‌های ممکن دیگر» است، حتی نکته‌های ظریف شاعرانه نیز نتوانسته آن را از دام و چاله نثرزدگی دور بدارد؛ نکته‌هایی که نگاه شاعر را شاعرانه می‌کند اما زبانش را نه:

«من هستم با تو
تو هستی با من
دنیا را بگو
بر زانوی هر که خواهد
بنشیند
یا ننشیند.
و مرگ
جز رفاقت با دو عاشق
چه کارش اُولی‌تر؟
ما
عیسای رویاهای مرده
این روزگاریم
چه بیم
از تمشیت‌ها
توطئه‌های این جهان و
جهان‌های ممکن دیگر»

در شعر بالا، در قسمت «دنیا را بگو/ بر زانوی هر که خواهد/ بنشیند» و «عیسای رویاهای مرده/ این روزگاریم»، ۲ نکته شاعرانه است که نگاه شاعر را به شعر نزدیک می‌کند اما دیگر سطرهای منثور این اثر نمی‌توانند بازتاب این شاعرانگی باشند، سطرهایی همچون:

«من هستم با تو/ تو هستی با من» یا «چه بیم/ از تمشیت‌ها/ توطئه‌های این جهان و/ جهان‌های ممکن دیگر» سطرهایی که در آنها کلمات اصراف شده است، سطرهای مطولی که در آنها ایجاز رعایت نشده است و مهم‌تر از آن، زبان شعر در آنها راه ندارد.

بسیاری از شعرهای دفتر «پچ‌پچ تکه پرچم‌ها» به نثر ادبی شباهت دارند و این نشان از آن دارد که تصور عبدالعظیم صاعدی از شعر سپید بیش از نثر زیبا یا نثر ادبی نیست. اثر زیر یکی از ده‌ها نمونه‌ای است در این دفتر که نه در حد نثرهای متون کلاسیک است و نه قابل مقایسه با نثرهای خوب امروزی، بلکه انگار شاعر می‌خواهد و در تلاش است نثر خوبی را که خوانده و عارفانه هم هست معرفی کند:

«مرگی
پاییزانه
عارفانه‌ترین مرگ را
گزیدند.
و جهان را
پر از رویاها و رازهای
پنهان مانده
در نام انسان کردند.
حافظه‌لحظه‌ها
حکاک ۷۲ نام
بر کتیبه جان سالکان
و روزگاران
همچنان
تسبیح‌گردان ذکرشان
فکرشان...»

عبدالعظیم صاعدی، بسیاری از شعرهای سپیدش را با قافیه می‌آراید تا زیباتر کند، در حالی که این کار در صورتی به زیبایی و استحکام شعر می‌افزاید که شاعر مصنوعی عمل نکند؛ چون قافیه‌ها در شعر نو و کلاسیک، آگاهانه و از پیش انتخاب نمی‌شوند، بلکه این امر کاملا اتفاقی است اما «فکرشان، ذکرشان» که در حساس‌ترین جای اثر - یعنی پایان اثر - آمده، از اراده آگاهانه شاعر برآمده است، چرا که در زبان و بیان خود درجا می‌زند. در مثال زیر نیز همین امر مصداق دارد:

«... چرا
به جای قار قار
قهر قهر نکنند
در کلامی بی‌ارمغان
وصف شهر نکنند!»

گاه شاعر دفتر «پچ‌پچ تکه پرچم‌ها» با افراط در قافیه‌سازی و قافیه‌بندی و قافیه‌پردازی چنان کارهای خود را مصنوعی نشان می‌دهد که زبان را نیز به سطحی‌ترین حد ممکن می‌رساند و وقتی هم که این کار با بازی‌های مثلا زبانی درمی‌آمیزد، به مصنوعی‌تر و سطحی‌شدن کلام نیز افزوده می‌شود:

«فاخته
یاخته یاخته
سبزی صدایش را
به غوغا و غریو پاییز
باخته!»

خلاصه اینکه منهای ردیف کردن قافیه‌های مصنوعی در بسیاری از شعرهای سپید این دفتر ویژگی‌های زبان شعر فارسی نیز در کل - چه با قافیه و چه بی‌آن - در آن نازل است؛ یعنی این ویژگی‌ها گاه آنقدر ضعیف است که برجستگی و نقش زبان به چشم نمی‌آید که هیچ، گاه ترکیب و در کنار هم چیدن کلمات برای جمله‌سازی‌های سالم نیز مخدوش می‌شود؛ به سطرهای ۴، ۵، ۶ و ۷ اثری که در زیر آمده توجه کنید:

«محبوبم
بی‌خبر به باغ آمده
به باغ سرد خزان زده
آرام
از کنار شاخه هَرَس‌های بر زمین
ریخته
عبور می‌کند.
بر شاخه‌ها
شکوفه ظهور می‌کند»

درست است که نحوه پلکانی‌نویسی سطرها بیشتر به سلیقه شاعران انجام می‌شود اما بسیاری از معیارها به دستور زبان و قاعده‌های معمول بازمی‌گردد که رعایت نکردن آنها بی‌معناست؛ مثلا «بر زمین ریخته» باید پشت سر هم بیاید، نه مثل اثر بالا زیر هم نوشته شود. یا اینکه بعد از «عبور می‌کند» نیازی به نقطه گذاشتن نیست، آن هم وقتی که جمله و شعر در ادامه هم می‌آیند. اگر نوشته بالا را به صورت نثر پشت سر هم بنویسیم، بله! اینگونه نقطه‌گذاری‌ها درست است اما نه وقتی که جمله با پلکانی‌نوشتن قابل تفکیک است. اینگونه اشتباه‌ها در بسیاری از شعرهای این دفتر دیده می‌شود.

یکی دیگر از اشکال‌هایی که بر بسیاری از شعرهای این دفتر وارد است، کامل نبودن آنهاست؛ یعنی گاه حتی ساختار معنایی و معنوی شعر بر پایه برشی از یک شعر نیست؛ یعنی انگار بخشی و تکه‌ای از یک شعر را شاعر از جایی کنده و آورده و آن را با نام «در هیبت غروب» نشان مخاطب داده است:

«باد خزانی
دربه‌در معبری گرم
تن
به شعله‌های آتش می‌کشد
به شاخه‌های لرزان و
هراسان از تقدیر
در هیبت غروبی با خود در ستیز
در وسعت غمی آرزوکش»

اما نقطه مثبتی که عبدالعظیم صاعدی در مجموعه «پچ‌پچ تکه پرچم‌ها» به مخاطب نشانی می‌دهد، یک شعری است با نام «پچ‌پچ تکه پرچم‌ها»؛ شعری که شاعر نام این دفتر شعرش را از آن گرفته است، شعری که به لحاظ زبان و فرم و ساختار با ۹۷ درصد شعرهای این مجموعه فاصله دارد. در واقع، این نشانی، نشان از آن دارد که عبدالعظیم صاعدی بر اشعار درجه یک خود اشراف دارد؛ در همان حالی که آثار معمولی خود را نمی‌شناسد، یا اینکه می‌شناسد اما دل ندارد از آنها دل ببرد.

اخوان ثالث می‌گوید:

«هر شاعری شعرهای خوب و بد و متوسط دارد اما شاعران رند و هوشیار فقط اشعار خوب‌شان را انتخاب و منتشر می‌کنند».

حرف آخر ما، شعری است از عبدالعظیم صاعدی از دفتر «پچ‌پچ تکه پرچم‌ها»، با نام «پچ‌پچ تکه پرچم‌ها»:

«فصل پچ‌پچ تکه پرچم‌ها
پاره
پاره
ریخته بر زمین
و در پرواز.
فصلی
که زیر هر گامش
رنگ‌ها زاده رنگ‌ها می‌میرند.
تشویش‌زده
در طنین گلایه‌های گنگ
می‌رود
تا روی سرانگشتان سرد هوا
به پرچم یکرنگ صلح
سلام کند
به سپیدی‌های همیشه محض!»

نگاهی به دفتر «آخرین زلزله تهران» اثر علیرضا لبش

در جست‌وجوی شعر!

الف.م. نیساری: «بگذار هراس تمام شدن آب‌های جهان
زلزله تهران
موش‌های آدمخوار
و روزنامه‌هایی که هنوز به چاپ نرسیده
در میان بازوانت گم شود
من به خانه برگشته‌ام
با هندوانه‌ای سرخ»

این شعری که پشت جلد کتاب شعر «آخرین زلزله تهران» آمده، یک حرف و نثر معمولی خوب و جالب است و نکته‌ای هم در خودش دارد مبنی بر اینکه «حال را دریاب» یا «نگران آینده بودن، حال را خراب می‌کند» و از این دست حرف‌ها. اما اینکه بخواهیم در نقد آنقدر این‌گونه حرف‌های معمولی را بالا بیریم که مثلا «شعری نو و مدرن است، چون که از مسائل و نگرانی‌های مردم امروز سخن می‌گوید و یک مفهوم کلی قدیمی و تکراری و مستعمل «دم غنیمت است» را به زبان و با نگاه امروزی بیان کرده است و...»، اینها حرف‌های اضافی است، زیرا این‌گونه آثار حرف‌های روزنامه‌ای است؛ منتها حرف‌های روزنامه‌ای روزنامه‌نگاری که حرفش را با ظرافت بیان می‌کند. اثری که در ابتدا این نوشته آمده، هیچ جلوه‌ای از زبان فارسی در آن دیده نمی‌شود، چرا که اثر یا به‌اصطلاح شعری است تابع و پیرو و مقلد زبان ترجمه. شما اگر ترجمه‌های نزار قبانی را ببینید، هم نوع بیان و مضمونش از این دست است که علیرضا لبش گفته. یعنی هم تابع زبان ترجمه است، هم تابع شعر و زبان ساده نزار قبانی؛ منتها با این فرق که در اشعار عاشقانه نزار قبانی(منهای اشعار دوصدایی‌اش که هم عاشقانه است و هم سیاسی اجتماعی)، عمق عاشقانگی و عشق در آنها قابل درک و فهم است، در صورتی که در اغلب اشعار عاشقانه شاعران نسل امروز یک نوع یلگی، بی‌تعهدی، بی‌خیالی و خودخواهی دیده می‌شود. در کل شعر بالا، بویژه در پایانش که می‌گوید: «من به خانه برگشته‌ام با هندوانه‌ای سرخ» نیز این اهمیت ندادن «با هندوانه» مشخص و شاخص شده است.

کتاب شعر «آخرین زلزله تهران»، اثر علیرضا لبش را نشر چشمه در ۱۰۳ صفحه منتشر کرده است. این کتاب به ۳ دفتر تقسیم شده است و از آنجا که علیرضا لبش اهل طنز و طنزپرداز هم است (و شاید کار اصلی‌اش نیز همین باشد)، نه‌تنها بسیاری از اسامی اشعارش طنزگونه است مثل «شب قورباغه‌ای»، «بیسکویت مادر»، «قلیان می‌گوید»، بلکه بسیاری از خود اشعارش نیز در حال و هوای طنز است و گاه نیز خود عین طنز است، نه شعر طنز. مثل این شعر:

«سعدی یک خیابان کوچک است
حافظ یک پل است
فردوسی یک میدان است
جلال آل‌احمد یک بزرگراه است
ما بزرگان‌مان را سر راه گذاشته‌ایم»

که البته طنز بی‌مزه‌ای است و صرفا برای اینکه «خیابان»، «پل»، «میدان» و «بزرگراه» تداعی‌گر «سر راه» بوده آمده است. یعنی شاعر بر حسب اتفاق از فرصت تداعی معانی استفاده کرده، تا به شکل سطحی و معمولی کنایه بزند که «ما به بزرگان‌مان اهمیت نمی‌دهیم»، زیرا «سر راه گذاشتن» کنایه از اهمیت ندادن است.

این اتفاق برای شعر ۱۶ در دفتر سوم نیز افتاده است:

«دهان انوری را سکه کردند
دهان فرخی را دوختند
دهان شاملو را بوییدند
دهان ما را
اینجا
شاعران باید مراقب دهان‌شان باشند»

این نوع کارها را اگر بخواهیم خیلی دست بالا بگیرم، می‌توان آنها را در ردیف طنزهای گفتاری و نوشتاری خوب یا تقریبا خوب قرار داد. نه‌تنها به این دلیل که در حوزه طنز آثاری از این دست و از این نوع بسیار پیدا می‌شود که بسیار عمیق‌تر و غنی‌تر از این حرف‌های معمولی است، بلکه بیشتر به این دلیل که هیچ یک از عناصر شعری در ۲ نمونه بالا دیده نمی‌شود. یعنی به این دلیل که زبان هیچ کنش و واکنشی نسبت به محتوا ندارد، بیانش نثرگونه و معمولی است، در نوع خود رسایی و شیوایی ندارد؛ یعنی سست و ضعیف است و حتی فاقد جوهره شعری است که این جوهره را ممکن است یک اندیشه یا کلام فلسفی و اجتماعی و روان‌شناختی نیز در خود داشته باشد. در واقع ۲ نمونه بلکه ۳ نمونه پیش از این آمده را تنها می‌توان ۳ کاریکلماتور تقریبا خوب بلند دانست.

به نظر من بهتر است علیرضا لبش این‌گونه آثار طنزگونه خود را با نام کتاب طنز منتشر کند، نه با نام کتاب شعر، تا مخاطب خاص و حتی مخاطب عام در مقابل این نوع کارها موضع نگیرد و به طعنه از کنارش نگذرد. در آن صورت این‌گونه آثار حتی پذیرفتنی هم می‌شوند، زیرا شعر، طنز نیست اما در شعر می‌توان از موقعیت‌های طنزگونه سود برد و به شعر رنگ و بویی طنزگونه داد. یعنی مسلم است که هر شعری در این صورت نیز نباید و نمی‌تواند شعریت خود را از دست بنهد.

با این وصف معتقدم و توصیه می‌کنم علیرضا لبش در کتاب طنزش در آینده، از طنزهای پخته‌تر و عمیق‌تر یا حداقل بامزه‌ای استفاده کند و طنزش را این‌گونه خام و سست و بی‌مزه تمام نکند: «می‌گوید: عوضی بیا شام آماده است». چون هر اثری، خاصه طنز، اصل و هویت و قابلیت خود را در آخر یا سطر آخر پیدا می‌کند:

«رفته بودند کلاه میرزا را بیاورند
عوضی سرش را آوردند
رفته بودند امیرکبیر را حجامت کنند
عوضی رگش را زدند
رفته بودند بگویند درود بر مصدق
عوضی گفتند مرگ بر مصدق
به زنم می‌گویم: شاید من هم عوض شوم
می‌گوید: عوضی بیا شام آماده است»

ما که حرف‌های‌مان را درباره بخشی از این کتاب با علیرضا لبش گفتیم، به نشر معتبر چشمه چه باید بگوییم با چاپ این‌گونه طنزهای سست که با نام شعر نو نیز منتشر می‌کند! در کتاب شعر «آخرین زلزله تهران»، آثار جدی‌اش نیز مایه‌هایی از طنز دارد که البته به خودی خود نقص و عیب نیست، زیرا اشعار بسیاری از شاعران کلاسیک هم سرشار از طنز است، در اشعار شاعر و طنزپرداز هم‌روزگارمان عمران صلاحی هم اما در اشعار عمران صلاحی طنز خود را بر شعر تحمیل نمی‌کند یا طنز سست نیست بلکه برعکس، طنز در نشان دادن شکل دیگر شعر، به شعر کمک می‌کند، نه مثل شعر اول علیرضا لبش به نام «فسیل» که می‌خواهد پشت حرف‌های به‌ظاهر فلسفی سفسطه‌گونه عمل کند و پشت زبان طنز پنهان شود تا مهم بودن سخنش را به رخ مخاطب بکشد:

«آنها از تمام جواب‌های جهان سوال می‌پرسند
ما برای تمام سوال‌ها جهان جواب داریم
آنها جامعه فیلسوفان زنده دارند
ما انجمن شاعران مرده را
ما فسیل‌هایی هستیم
که هرگز به دنیا نیامدیم»

البته در این دفتر چند شعر خاص که توأمان جدیت و طنز هم است دیده می‌شود؛ شعرهایی که به‌واسطه پرداخت خوب یا تقریبا خوب توانسته‌اند از جمع و اجتماع جدیت و طنز، شعری دوصدایی و ویژه بسازند. در واقع پرداخت خوب و فرم و ساختار اثر می‌تواند جمع ضدین این‌گونه آثار یا اشعار را بهتر از اشعار یک‌صدایی نشان دهد و برجسته‌اش کند اما شعری که فاقد ویژگی‌های شعری باشد، طبعا حرفش نیز خریدار نخواهد داشت و حرفش نیز به کرسی نخواهد نشست. از این رو است که شعر «موزه‌های زمین‌شناسی» توانسته عمق سرنوشت محتوم انسان را در این شعر ببیند. در غیر این صورت حتی همین تعابیر و تصاویر و تصویرسازی‌های شعر ذیل نیز در حد خودشان - که به تنهایی زیبایند (بویژه در ۶ سطر اول) - باقی می‌ماندند. اگرچه زبان شعر(در همین نوع و ظرفیتی که دارد) چندان برجسته و خاص نیست:

«میلیون‌ها سال بعد
آدم‌ها
فسیل لب‌های مرا پیدا می‌کنند
که مانند ۲ ماهی
برای بوسیدنت
از هم جدا شده‌اند
میلیون‌ها سال بعد
آدم‌ها
فسیل سربازی مرا
پیدا می‌کنند
با پانچو سبز
و کلاه آهنی
و عکس دختری شاد
پنهان در جیبش

- من جرمم دوست داشتن زیاد بود
آقای فرمانده!

میلیون‌ها سال بعد
آدم‌ها
فسیل فرمانده‌ای را پیدا می‌کنند
که فریاد می‌زند:
- شلیک کن سرباز!

میلیون‌ها سال بعد
آدم‌ها رفته‌اند
و فسیل‌های قلب سرباز
در موزه زمین‌شناسی
خاک می‌خورد»

از دیگر کارهای علیرضا لبش در کتاب شعر «آخرین زلزله تهران»، کارتونی کردن شعرهاست که همین امر هم از روحیه طنزپرداز وی سرچشمه می‌گیرد. در واقع چنین هنرنمایی‌هایی در شعر جایگاهی ندارد و تنها از ویژگی‌های یک نوع طنز خوب می‌تواند باشد. البته اگر شاعر می‌توانست در شعر ذیل از موقعیت «سرباز، شلیک، رگبار، ابر، خیس‌شدن و مردن»، به ظرافتی عمیق‌تر و دقیق‌تر دست می‌یافت تا شکل کارتونی تنها بهانه و وسیله آن عمق و دقت شود و نه خودش اصل، شاید ما با شعری خوب یا حتی درخشان روبه‌رو می‌شدیم.

به هر حال، تفکیک درست و دقیق طنز مستقل از شعرِ مستقل، کاری است که بر عهده شاعر است؛ خاصه شاعری که دستی بر آتش طنز دارند؛ تلفیق این ۲ نیز ظرافت‌های خاص خود را دارد.

اینک شعر «ابر سرباز» که جالب است تنها به دلیل کارتونی بودن:

«می‌گویم:
پنجره را باز کن
تا به ابرهای عبوری سلام کنیم
زنم پنجره را رو به مه باز می‌کند

می‌گویم:
آن یکی را نگاه کن
شبیه سربازی است که مدام شلیک می‌کند

زنم می‌گوید:
به او بگو
چقدر دل‌مان می‌خواهد زیر رگبارش بمیریم

ابر سرباز می‌خندد
و ما خیس می‌شویم
و ما می‌میریم»

از دیگر شگردهای غلطی که بعضی شاعران از آن استفاده و تصور می‌کنند از این راه به شعری دیگر یا ناب می‌رسند، بهانه کردن امری خاص است (این امر در شعر ذیل «بوسیدن» است) که خاصیت آن - که به‌فرض اگر مثل بوسیدن شعف‌انگیز است - دیگر امور دور از خود را نیز شعف‌انگیز نشان دهد. در صورتی این وجه گول‌زنگ امر است، چرا که شاعر می‌خواهد «شعف بوسیدن» را چنان گسترده نشان دهد که تمام زیبایی‌ها و امور تماشایی و جذاب به آن متصل شوند. از این رو، «بوسیدن» را نه‌تنها تا آن حد زیبا و شعف‌انگیز می‌داند که «جیرجیرک‌ها در دست‌هامان آواز بخوانند»، بلکه این شعف را تا «به آسمان رفتن کشتی‌ها هم می‌کشاند» و به همه چیز و هر چیز نیز، آن‌گونه که می‌توان تا آخر دنیا این شعر را ادامه داد و این در شعر امری غیرمعقول و غیرقابل قبول است. هرچند برایش پایان‌بندی تصنعی یا نیم‌بندی را هم می‌توان تعیین کرد:

«جوری مرا ببوس
که رودخانه‌ها وحشی شوند
و ماهی‌ها به قلاب‌های ماهیگیران بیاویزند

- جوری بوسیدمت
که کشتی‌ها به آسمان بروند
و ابرها به خاک برگردند

- جوری مرا ببوس
که جیرجیرک‌ها میان دست‌هامان
آواز بخوانند
و پروانه‌ها
به خواب‌های‌مان پیله کنند...»